

نوشته حافظ محمود شیرانی

ترجمه دکتر سید حیدر شہریار نقوی

معرفی مختصر زندگانی و آثار علمی پروفیسور حافظ محمود شیرانی

✽ شادروان پروفیسور حافظ محمود شیرانی (۱۸۸۰-۱۹۴۶ میلادی) دانشمند پژوهشگر معروف پاکستانی علاوه بر آن کہ در رشته های گوناگون ادب و تاریخ جایی بلند و مقامی ارجمند داشت، به این ان وادیات گرانمایه آن نیز فوق العاده علاقه مند بود. خدمات برجسته و پرارج وی به ادبیات فارسی کہ به زبان اردو صورت گرفته، اهمیت شایانی دارد و از هر حیث در خور توجه دانش پژوهان می باشد ولی متأسفانه تاکنون این خدمتگزار جلیل القدر فارسی و آثار ذیقیمت وی به ایرانیان معرفی نشده است. تحقیقات بسیار فاضلانہ پروفیسور شیرانی پیرامون شاهنامہ فردوسی و موضوعات مهم دیگر راجع به ادبیات و فرهنگ ایران و هند و پاکستان مورد تحسین و تمجید مردم مشرق زمین و مستشرقین واقع شده و بحق سزاوار آن می باشد کہ فارسی زبانان بویژه ایرانیان نیز به آن آشنا گردند.

حافظ محمود خان شیرانی پسر محمد اسماعیل خان شیرانی به سال ۱۸۸۰ میلادی در شهر «تونک» (راجستان-هند) چشم به جهان گشود. او در ایام کودکی طبق معمول زمان قرآن را از بر کرد و از پدرش فارسی و عربی آموخت. در سال ۱۸۹۵ برای ادامه تحصیل از زادگاهش به

لاهور شتافت و در آن جادردانشکده خاورشناسی (اورینتل کالج) به تحصیل زبان و ادبیات فارسی پرداخت. به سال ۱۹۰۴ م جهت تحصیل در حقوق رهسپار لندن شد و پس از مدتی که دروس انگلیسی را در آن جا فرا گرفته بود پدرش درگذشت و در نتیجه او توانست با آسودگی خاطر به تحصیلاتش ادامه دهد اما خیلی مایل بود به ترتیبی که باشد به کسب اطلاعات در رشته خود بپردازد و هر چه بیشتر در لندن بماند در همان اوضاع نامساعدی که گریبان گیر شیرانی شده بود برخی از دوستانش به کمکش همت گماشتند و در نتیجه مساعی آنها او توانست بورس تحصیلی آقای سر تامس آرنلدر را بدست آورد و به کارهای پژوهشی خود ادامه دهد.

همزمان با اقامت پر و فوسور شیرانی در لندن آقایان سر عبدالقادر و دکتر محمد اقبال لاهوری نیز در آن دیار بسر می بردند. مصاحبت این اشخاص سرشناس شبه قاره هندوستان به عزیز شیرانی نیروی خاصی بخشید و او با ذوق سرشاری که داشت به تحقیقات و تتبعات دامنه داری در زمینه زبان ها و دانش های خاوری مبادرت ورزید.

در سال ۱۹۱۳ میلادی حافظ محمود شیرانی به منظور انجام پاره ای از کارهای خانوادگی برای مدتی عازم میهنش گردید ولی جنگ جهانی اول (۱۹۱۴/۱۸ م) امکان برگشت او را به لندن از بین برد و او ناچار شد مدت مدیدی در خانه اش بماند و سرانجام بنا به اقتضای زمان به جست و جوی شغلی بپردازد. او در سال ۱۹۲۱ م با سمت «دانشیاری برای تدریس در دانشکده اسلامی لاهور برگزیده شد و مدت هفت سال توأم با ادامه کارهای پژوهشی به او آموزش پرداخت. در همان مدت بود که تعدادی از مقالات ارزشمند شیرانی در زمینه ادبیات فارسی وارد و در مجله معروف هندوستان به نام «اردو» که به مدیریت مرحوم دکتر مولانا عبدالحق (بابای اردو) از حیدرآباد دکن منتشر می شد، انتشار یافته و مورد استفاده محققان واقع شد و بدین وسیله فضل و نبوغش در مجامع علمی کشور شناخته و شخصیت عظیم علمی اش در خارج از هند و پاکستان نیز معرفی گردید.

حافظ محمود شیرانی تا سال ۱۹۴۰ م در دانشگاه لاهور مشغول تدریس بوده و سپس بنا به دعوت بابای اردو و مولانا عبدالحق به منظور انجام کارهای تحقیقاتی به انجمن ترقی اردو ملحق گردید اما ابتلای به بیماری به وی مجال همکاری وسیع با مولانا را نداد و از ادامه انجام خدمات علمی دست کشید و برای معالجات ناسودمند در خانه منزوی گردید.

حافظ شیرانی در شهر تونگ که زادگاهش بود مدتی بستری بود و از دست مرض ضیق نفس رنج برد و بالاخره به تاریخ ۱۵ فوریه سال ۱۹۴۶ م جان به جان آفرین تسلیم نموده و عالم

ادب‌راسو گو ارساخت .

متعاقب درگذشت حافظ محمود شیرانی محمد داودخان متخلص به اختر که تنها پسروی و از شعرای نامدار زبان اردو بود نیز در شهر لاهور به سال ۱۳۴۸ میلادی بدرود حیات گفت. آثار شعری اختر شیرانی دارای منظومه‌های فارسی نیز می‌باشد .

شادروان حافظ محمود شیرانی با اینکه حقوقش بسیار ناچیز بود، در خرید کتب خطی و چاپی حوصله فوق العاده‌یی بخرج داد و کتابخانه ذی‌قیمتی فراهم آورد. او همچنین مجموعه‌یی از سکه‌های قدیم نیز تهیه کرد . کتابخانه وی که مشتمل بر کتب نفیس خطی بود در کتابخانه دانشگاه پنجاب (لاهور) به نام «شیرانی کلکسیون» محفوظ گردیده و فهرست آن به کوشش دکتر محمد بشیر حسین در دو جلد به سال‌های ۱۹۶۷، ۱۹۶۸ میلادی در لاهور بطبع رسیده است .

کتبی که مرحوم حافظ شیرانی تدوین و تألیف نموده و آثار ادبی که او بجا گذاشته است به قرار زیر می‌باشد :

«**تمقید بر شعر العجم**» (تألیف شبلی نعمانی) از طرف انجمن ترقی اردو به سال ۱۹۴۲ م

در دهلی انتشار یافت .

«**اردو در پنجاب**» این کتاب بسیار تحقیقاتی از طرف مکتبه معین الادب لاهور چاپ شد .

«**چهار مقاله بر فردوسی**» نخست در سال ۱۹۲۲ میلادی در مجله انجمن شرقی

اردو به نام «اردو» انتشار یافته و سپس در سال ۱۹۴۲ میلادی از طرف انجمن ترقی اردو در دهلی منتشر شد .

«**مقالات محمود شیرانی**» در سال ۱۹۴۸ میلادی در لاهور بطبع رسید .

تعداد زیادی از مقالات تحقیقی محمود شیرانی پیرامون زبان و ادبیات فارسی که قبلاً در اوقات مختلف در مجلات و ژین هندو پاکستان انتشار یافته بود، در پنج جلد به کوشش مظهر محمود شیرانی، نوه علامه شیرانی یکجا گرد آمده و در سال‌های ۱۹۶۶/۷۰ بوسیله مجلس ترقی ادب لاهور منتشر گردیده است .

هجو سلطان محمود غزنوی

در بررسی اوضاع و عواملی که فردوسی را وادار به نوشتن هجو در باره سلطان

محمود غزنوی کرد بقدری با اشکالات و دشواری‌ها مواجه می‌شویم که با مطالعات

گسترده و تحقیقات دامنه‌داری هم نمی‌توانیم به نتایج صریح و نظر قطعی برسیم. اساس و منشأ معضلاتی را که در این باب ما با آن‌ها دست به گریبان می‌شویم باید دریاناتی جست‌وجو کرد که به‌طور ضد و نقیض در کتب تاریخ و تذکره‌ها به چشم می‌خورد.

دیباچه نگار بایسنغر خانی و گروه بزرگ پیر وانش مبتنی بر شواهدی که مذکور نمودند موضوع زیر پا گذاشتن قول خویش از طرف محمود غزنوی را به عنوان حقیقتی مسلم بیان داشته‌اند ولی در عین حال داستانی که آنان در این مورد تعریف می‌کنند بظاهر بسیار جالب و زیباست اما در واقع بقدری مصنوع و غیر حقیقی جلوه می‌کند که قبول آن برای اشخاص اهل تحقیق و درایت امر دشوار است. علاوه بر آن زمان این نویسندگان با عصر فردوسی تفاوت زیادی دارد و نگارشات آن‌ها در مقابل نوشته‌های قدیم‌تر مانند دیباچه قدیم شاهنامه و اثر نظامی عروضی فاقد ارزش بسزایی می‌باشد. این دو سند قدیم که بترتیب مربوط به قرن پنجم و ششم هجری است با این که در برخی از موارد در بیان آن‌ها اختلافاتی مشاهده می‌شود ولی با این وصف هم نگارشات آن‌ها درباره آثار فردوسی دارای اهمیت فوق‌العاده‌ی می‌باشد.

بیان دیباچه قدیم شاهنامه در این باب به‌طور مختصر چنین است: فردوسی به وسیله عنصری به دربار محمود غزنوی راه یافت و در آنجا به‌ویژه مأموریت داده شد شاهنامه را منظوم سازد. او پس از آن که هزار بیتش از داستان سیاوش که به‌عنوان نمونه بنظم کشیده بود، مورد پسند سلطان واقع شد و در قبال آن از طرف دربار سلطان یک هزار دینار طلا دریافت نمود، با کمال جدیت و علاقه به انجام کار محوله

پرداخت و در ظرف مدت شش سال آن را بپایان رسانید اما چون بدون در نظر گرفتن ملاحظات و شرایط ادب ذکر از دین خویش در آن منظومه بمیان آورد و گفت :

گرت زین بد آید گناه است چنین است و این رسم و راه من است
 این چنین رفتار فردوسی سلطان محمود را خشمگین ساخت و او خواست فردوسی را مجازات کند ولی عنصری و سایر شاعران دربار باعث شدند سلطان از تقصیر وی بگذرد و فردوسی مورد غضبش واقع نشود. اما طبق روایت یکی از راویان به نام منصور هنگامی که می خواستند صلّه شاعر را که مطابق قول قبلی سلطان برای شصت هزار بیت شاهنامه شصت هزار دینار طلا بر آورد می شد، پیردازند ابوسهل همدانی، دبیر سلطان نسبت به پرداخت این چنین رقم هنگامت به یک شاعر ایراد گرفت و اظهار نمود لزومی ندارد این اندازه ثروت زیاد به وی داده شود. او پیشنهاد نمود برای هر بیت شاهنامه بجای یک دینار طلا یک درهم نقره اعطا گردد و بدین ترتیب مجموعاً شصت هزار درهم نقره از طرف سلطان برای فردوسی فرستاده شد. موقعی که این رقم به خانه فردوسی رسید او در حمام بود زیرا گذاشته شدن قول سلطان و تغییر یافتن سکه های طلا به سکه های نقره وی را بشدت ناراحت ساخت و او تمام پول دریافت شده را همان وقت در بین حمای ها و فقاعی و کسانی که آن را به وی تحویل داده بودند، تقسیم نمود. او دوسه بیت شعر را در بحر متقارب نوشت و آن ها را به ایاز داده و متواری گشت. ایاز چنان که خواسته خود فردوسی بود پس از مدتی نامه محتوی اشعار فردوسی را حضور سلطان تقدیم داشت. سلطان به خیال این که در نامه مطلبی مربوط به گنج نامه است با اشتیاق خاصی آن را باز نموده و

محتویاتش را خواند ولی به محض آن که چشمش به ابیات فردوسی افتاد، حالت تغییر یافت و در نهایت غضب امر به دستگیری وی کرد و جایزه پنجاه هزار درم به منظور دستگیریش را اعلام نمود اما تمام کوشش‌ها در این زمینه بهدر رفت و کسی اطلاعی از فردوسی بدست نیاورد. سلطان به علت آن که مرد مغضوبش پیدا نشد، از وزیران و دبیرانش ملول گشت و آن را باعث بدنامی و سرافکنندگی خویش دانست و حکم به تنبیه و تبعید آنان را صادر فرمود.

برخلاف آن چه که از دیباچه قدیم در سطور بالا خواندیم نظامی عروضی پیرامون موضوع مورد بحث چنین مرقوم داشته است:

فردوسی پس از آن که در شهر طوس شاهنامه را به پایان رسانید توسط خواجه بزرگ احمد بن حسن میمندی در دربار سلطان محمود باریافت ولی مخالفان خواجه با مطرح نمودن موضوع رافضی و معتزلی بودن فردوسی نظر سلطان را نسبت به وی دگرگون کرده و او را برای پرداخت پنجاه هزار درم به فردوسی راضی ساختند. فردوسی این رقم را در بین حمای و فقاعی تقسیم کرد و بنا بر ترس از خشم و سیاست سلطان شبانه از غزنی متواری گردید و بدون آن که کسی بفهمد راه طبرستان را پیش گرفت. او هنگامی که به طبرستان رسید، صد بیت در هجو سلطان محمود گفت و از شهر یار، حاکم آن دیار اجازه خواست شاهنامه را به علت آن که آن منظومه از آغاز تا انجام مشتمل بر وقایع مربوط به نیاگانش سروده شده بود، به وی هدیه کند اما شهر یار از پذیرفتن چنین پیشنهادی خودداری ورزید و گفت محمود ولی من است و شایسته آن است کتاب مزبور به نام وی منسوب گردد. او به فردوسی اطمینان داد صلۀ کارش در موقع مناسبی همان گونه که مطلوب شاعر است از طرف

سلطان به وی اعطا خواهد شد ولی شهریار تمایل خویش را جهت خریدن ایات هجو که فردوسی گفته بود، ابراز نمود و درازای آن ها صد هزار درهم نزد وی فرستاد. فردوسی پس از دریافت آن رقم ایات مورد بحث را از کتابش مجزا ساخت و در اختیار خریدارش قرارداد و بدین ترتیب اشعار هجوی که درباره سلطان محمود سروده شده بود بوسیله والی طبرستان از بین رفت و از آن عجله فقط شش بیت زیر باقی ماند:

مرا غمز کردند کان پر سخن	به مهر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید بکار	و گر چند دارد پدر شهریار
ازین در سخن چند رانم همی	چو دریا کرانه ندانم همی
به نیکی نبند شاه را دستگاه	و گرنه مرا بر نشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگان شنود

از اشعار بالا چنین استنباط می شود که جز در دو مورد اختلاف کلی در تمام امور در بین دیباچه قدیم و نظامی وجود دارد. اتفاق آن ها فقط در این دو امر است که سلطان بنا بر اختلاف دینی، فردوسی را مورد قهر و غضب خویش قرارداد و فردوسی در جواب آن درباره سلطان هجو گفت. در اینجا موضوع قابل تحقیق این است که آیا قهر و غضب سلطان محمود علیه فردوسی بر اساس اختلاف در دین بود و همچنین آیا فردوسی به علت عدم دریافت انعام دست به نوشتن هجوزد؟ برای یاقین پاسخ به همین پرسش هاست که ذیلا به بحث می پردازیم و برخی از مسایل را مورد بررسی قرار می دهیم و نخست به موضوع اختلاف دینی توجه می کنیم:

در شاهنامه درجایی اشعاری گفته شده است که در این مورد به ما کمک می کند.

در آغاز داستان شیرین و خسرو فردوسی چنین می گوید :

کنون داستان کهن نوکنم	سخن های شیرین و خسروکنم
کهن گشته این نامه باستان	ز گفتار و کردار آن راستان
همی نوکنم مرد را زین نشان	که تا یاد دارند از سر کشان (۱)
بود بیت شش بار بیور هزار	سخن های شایسته غم گسار
نبیند کسی نامه پارسی	نشته به اییات صد بارسی
و گر باز جویند از و بیت بد	همان که باشد کم از پنج صد
چنین شهریزی و بخشنده بی	به گیتی ز شاهان درخشنده بی
نکرد اندر این داستان ها نگاه	ز بد گوی و بخت بد آمد گناه
درافتاد بد گوی در کار من	تبه شد بر شاه بازار من

پیدا است اشعار بالا هنگامی سروده شده که شاهنامه پیاپی رسیده و تعداد اشعار آن معلوم گردیده است فردوسی اشعار شاهنامه را در این جا « شش بار بیور هزار » یعنی شصت هزار گفته و بیان می دارد که تا آن موقع کتابی به فارسی که حاوی سه هزار بیت شعر باشد، نگارش یافته چه برسد به کتابی که دارای شصت هزار شعر باشد. در ضمن معرفی اییات ضعیف خود که ممکن است در شاهنامه یافت شود او اظهار عقیده می کند و می گوید بگمانم تعداد آن ها کم تر از پانصد است. وی به بزرگواری و بخشندگی سلطان ایمان داشته و شکفت خود را از این جهت ابراز

۱ - این بیت در بعضی از نسخه ها چنین است :

می‌دارد که چنین شهریاری که در بین شاهان جهان از همه برتر و ممتاز است چرا کتاب مرا مورد توجه قرار نداد. او دلیل بی‌اعتنایی سلطان را نسبت به خود در دو چیز می‌بیند. اول سعایت دشمنان و دوم بدنصیبی خویش. دربارهٔ بدگویی دشمنان او اظهار می‌دارد که آن باعث کساد شدن بازارش در نظر شاه گشته است فردوسی از معرفی شخص بدگو و نحوهٔ سعایتش خودداری می‌ورزد و در این باب هیچ‌گونه توضیح نمی‌دهد.

تذکرهٔ نویسان که از هر دو دستهٔ اسلام، شیعه و سنی، بوده‌اند هر کدام از آن‌ها از نقطه نظر مخصوص به خود اوضاع را بیان داشته و در تفسیر و تعبیر مطالب نظرات متباین و گاهی کاملاً ضد یکدیگر را دارا بوده‌اند. دسته‌بی‌خواجه احمد بن حسن میمندی را دوست و مربی فردوسی دانسته و دستهٔ دیگر وی را از دشمنان علی و مخالف فردوسی پنداشته و ایازرا بعنوان دوستدار فردوسی معرفی نموده است بر خلاف آن دسته‌بی‌ایازرا دشمن فردوسی گفته و او را به عداوت علیه فردوسی متهم ساخته است. به نظر نگارنده از این قبیل مطالب ضد و نقیض یکدیگر که افراد هر دو دسته به منظور تشریح اشعار مزبور بیان داشته‌اند جز داستان‌های ساختگی چیزی دیگر نیست.

در اشعار فوق فردوسی از دشمن یا دشمنان خویش اسم نمی‌برد و گویا آن‌ها را نمی‌شناسد و احیاناً اگر از آن‌ها اطلاعی دارد نمی‌خواهد حرفی در این مورد بمیان آورد. در این صورت حتی برای معاصرین او نیز بی‌بردن به حقیقت واقعه امری دشوار و شاید محال بوده است. در چنین وضع چه‌طور ممکن است اشخاصی که مدت‌ها پس از زمان فردوسی چشم‌به‌جهان گشودند دست‌به‌کشف حقایق مورد

بحث بزند و از خود پی به قضایای متعلق به قرن‌ها پیش ببرند! در تأویل و توجیه بدگویی علیه فردوسی گفته می‌شود اوشیعه و رافضی بود. این دلیل برای نگارنده پذیرفتنی نیست زیرا که مناقشات فرقه‌یی و دوری که در بین دو فرقه شیعه‌وسنی در زمان ما بوجود آمده، در آن زمان وجود نداشت. در آن موقع علایق در بین این دو گروه بسیار حسنه و پسندیده بود و از این جهت اوضاع بقدری مساعد و خوب بود که حتی خود سلطان محمود دخترش را به عقد امیر منوچهر والی طبرستان که از خانواده شیعه بود، درآورد. این واقعه، سنی متعصب و دشمن شیعه بودن سلطان را نفی می‌کند. در این وضع سعایتی که نسبت به فردوسی نزد سلطان کردند نمی‌تواند لزوماً بر اساس شیعه بودن وی باشد. کسی که سنی است نسبت دادن او به تسنن، سعایت یابد گویی بشمار نمی‌رود. همچنین شیعه را شیعه گفتن به هیچ وجه بدگویی محسوب نخواهد بود. البته در آن زمان کسی را به الحاد یا به قرامطه نسبت دادن و متهم ساختن به ملحد و قرمطی بودن بدگویی بزرگی شمرده می‌شد ولی اگر به فردوسی چنین اتهامی زده می‌شد حتماً او در صدد تکذیب و تردید آن بر می‌آمد. ما با گاهی خوانندگان خواهیم رساند اشعار فوق‌را فردوسی خطاب به برادر حقیقی و عزیز سلطان محمود به نام امیر نصر بن ناصر الدین گفته است در این صورت اگر او از سعایت کنندگان اطلاعی داشت، می‌توانست موضوع را با امیر نصر در میان بگذارد و در حل قضیه از وی استمداد جوید.

فردوسی آدم حساسی بود و از هر گونه وقایع و مسایل متأثر می‌شد و اغلب اوقات این گونه تأثراتش را به مناسبتی و یا به شکل جمله معترضه‌یی در شاهنامه می‌کنجاند. در این صورت بسیار شکفت انگیز بنظر می‌رسد او فاجعه به در رفتن

تمام امیدهای زندگانش را فقط در دو بیت بیان کند! علتش همین بوده است که او از علل ناکامی خود و از کسانی که موجبات شکست وی را فراهم نمودند آگاهی نداشت. البته سرد مهربی و عدم توجهی که از طرف سلطان نسبت به فردوسی بعمل آمد از عوامل مهم ناکامی شاعر ما بوده است.

در موقع اظهار نظیر امون دلایل ناکامی فردوسی این حقیقت را هم نباید فراموش کرد که وی بعلمت بعضی از سخنان نامالایمی که در شاهنامه نسبت به اعراب بکار برد و به انتقاد شدید علیه آن‌ها از طرف گروه‌های مذهبی متهم گردید نتوانست علاقه طبقة روحانیون را بخود جلب کند و در نتیجه طرفداری دوستان عرب را از دست داد و احساسات مخالفانه علیه او در مملکت برانگیخته شد. تألیف کتابی به عنوان عمر نامه که به قول شبلی نعمانی در زمان خود فردوسی بر ضد شاهنامه صورت گرفت می‌تواند مؤید مطلب فوق باشد. همین جنبش مخالفت که در بین توده مردم علیه فردوسی بوقوع پیوست تا چه اندازه در عدم موفقیت او مؤثر بوده است بر ما روشن نیست و ما نمی‌توانیم در این مورد بحث کنیم ولی نیک می‌دانیم فردوسی در حین زندگانش در بین مردم محبوبیتی نداشت و از دوستی آن‌ها برخوردار نبود. حمایت و طرفداری مردم از وی موضوعیست که بعد از زمان او صورت گرفته زیرا که اهمیت و مقام او مدتی پس از مرگش توسط نسل‌های آینده که به شاهنامه گرویدند و مسحور زیبایی‌های گوناگون آن شناخته شده است. همین عقیدت مردم به فردوسی که بعداً به او پیدا کردند، موجب شد مثنوی یوسف زلیخا که فردوسی ایران پرست و فیلسوف در آن با سیمای مرد دینداری و مسلمان اهل تقوی جلوه کرد به نام وی منسوب گردد.

به نظر نگارنده سبب اصلی عدم موفقیت فردوسی را باید در تباهی و قید و بند و فلاکت فضل ابن احمد که در زمان نزدیک پایان رسیدن شاهنامه بوقوع پیوست، جست و جو کرد. به طور یقین می توان گفت رسیدن به دربار آسیایی و کسب توفیق باریافتن در حضور پادشاهی در مشرق زمین همیشه مستلزم سفارش قوی و تأیید مؤثر شخصی متنفذ بوده است. دربار سلطان محمود هم از این حیث استثنا نبوده و همواره جدال در بین حریفان متضاد و مناقشات در بین دسته های مخالف هم در آن صورت می گرفته است - امرای نیرومند دربار دایماً به فکر استیصال یکدیگر بوده اند. فضل ابن احمد پس از آن که متوالیاً برای ده سال وزیر بود قربانی دسته بندی و دسیسه کاری درباریان گردید فردوسی با وی روابط خیلی دوستانه داشت. فضل به زبان و ادبیات عربی آشنا نبود. و فارسی را به عنوان زبان رسمی مملکت اعلام نمود فردوسی نیز مشغول احیای عظمت دیرینه ایران با سرودن حماسه ملی به زبان ساده ولی دلنشین فارسی بود. این هم فکری و یگانگی در هدف ها می بایست این دو نفر را نزدیک به یکدیگر کند. چنین هم شد. به همین دلیل فردوسی با این که از مدح - سرایی و قصیده گویی همپایه یی نداشت اما در عین حال در جاهای مختلف در شاهنامه از فضل تجلیل نموده و اشعاری در مدح او سروده است - در دیباچه نیز به طور تلمیح به او اشاره کرده و جای دیگر می گوید :

کجا فرش را مسند و مرقد است نشستن که فضل بن احمد است

و در سپاسگزاری از همان وزیریت زیر در شاهنامه بچشم می خورد :

ز دستور فرزانه دادگر پراکنده رفح من آمد بسر

فردوسی دوست فضل ابن احمد بشمار می رفت و عقیده عدّه زیادی از مردم

این بود که سخنور طوس را او به غزنه آورده است، بدین جهت مخالفانش نمی توانستند توفیق و خوشبختی فردوسی را تحمل کنند. در قبال مخالفت آنان فردوسی چه - عکس العملی را از خود نشان داد؟ آیا اودست به هجو گویی زد یا برای باز کردن عقده دلش راه به تری را پیش گرفت؟ در زمان اقامت فردوسی در غزنه علاوه بر فضل بن احمد شخصیت مهم دیگری نیز به نام امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین به وی علاقه داشت، فردوسی او را هم در جاهای متعددی از شاهنامه مدح کرده و در دیباچه می گوید:

ز گیتی پرستنده فر نصر . زید شاد در سایه شاه عصر
 کسی کش پدر ناصر الدین بود . پی تخت او تاج پروین بود
 خداوند مردی و رای و هنر . بدو شادمان مهتران سر بسر
 بویژه دلاور سپهدار طوس . که در جنگ هر شیر دارد فسوس
 در هنگام درگذشت اسکندر و در ضمن مدح سلطان باز هم درباره امیر نصر
 می گوید:

سپهدار و سالار او میر نصر . کز و شادمان است گردنده عصر
 سپهدار چون بوالمظفر بود . سر لشکر از ماه کم تر (برتر) بود
 که پیروز نام است و پیروز بخت . همی بگذرد کلک او از درخت
 همیدون سپهدار او شاد باد . دلش روشن و گنجش آباد باد

از شرح حال مختصری که در تاریخ از امیر نصر باقی مانده استنباط می گردد که او بسیار مردی شرافتمند و متین و بردبار بود و در قدرشناسی از اهل علم و دانش اهتمام فراوانی مبذول می داشت و در غزنه مدرسه‌یی از علمای حنفی از خود بیادگار

گذاشت او از سخنوران قدردانی می نمود و مری بزرگ شاعران بشمار می رفت .
عصری که در افق زمان سلطان محمود نظیر خورشید می درخشید در ابتدا مشمول
عنایات و مورد سرپرستی همین شخص قرار گرفت . او در این باب چنین گوید :

ز رسم تو آموختم شاعری به مدح تو شد نام من مشتهر
که بودم من اندر جهان پیش ازین؟ کرا بود در گیتی از من خبر؟
ز جاه تو معروف گشتم چنین من اندر حضر نام من در سفر
ز مال و ز نام تو دارم همی هم اندر سفرزاد و هم در حضر

خلاصه این که فردوسی به امیر نصر مراجعه نمود و اشعاری را که در مورد
حسادت دشمن و سردمهری و قدر ناشناسی سلطان سروده بود پیش او خواند و گفت:

چو سالار شه آن سخن های نغز بخواند بیند پیاکیزه مغز
ز گنجش من ایدر شوم شادمان کز و دور بادا بد بد گمان
وزان پس کند یاد بر شهریار مگر تخم رنج من آید یار
که جاوید بادا فسر و تخت اوی ز خورشید تابنده تر بخت اوی

در اشعار فوق فردوسی انتظار آن را دارد که امیر نصر سخن های نغز (شاهنامه)

را بخواند و بذل مرحمت فرموده از وی نزد سلطان سفارش کند تا شاید بدین وسیله
گرمه از کار او گشوده و توفیق حاصل آید . از متوسل شدن فردوسی به امیر نصر

چه نتایج بدست رسید، بر ما روشن نیست. در شاهنامه مطلبی در این مورد بیچشم
نمی خورد زیرا شاهنامه تا آن موقع تقریباً پایان رسیده و امکان آن را نداشت که در

بردارنده آگاهی ها پیرامون جریانات بعدی هم باشد . در این وضع اگر چه موفقیت
یا عدم موفقیت فردوسی در پیش امیر نصر ظاهراً معلوم نیست ولی از قراین بخوبی

پیداست او از طرف سلطان محمود مایوس مانده و ادبیات زیر را در حالت ناامیدی سروده است :

خنك مرد درویش بادین و هوش
فر اوان جهانش بمالید گوش
که چون بگذرد زین جهان نام نیک
بماند از و هم سر انجام نیک
بدان گیتی او را بود بهره یی
بنزدیک یزدان بود شهره یی
نه چون من شده خوار و بر گشته بخت
به دوزخ فرستاده نا کام رخت
نه امید عقبی نه دنیا بدست
زهر دو رسیده به جانم شکست

(سپری شدن روزگار بهرام صفحه ۸۳۲ جلد سوم چاپ بمبئی سال ۱۲۶۸ هـ)

دویت آخر فر دوسی در بالاییان کنندۀ منتهای نومیدی و یأس شدیدی می باشد.
قطعه زیر او نیز که در همان ایام گفته شده احساسات ناامیدی و دلشکستگی وی را می رساند :

حکیم گفت کسی را که بخت و الانیست
بهیچ وجه مرا ورا زمانه جو یا نیست
برو مجاور دریا نشین مگر روزی
به دستت افتد دری کجاش همتا نیست
خجسته در که محمود زابلی دریاست
کدام دریا کان را کناره (= کرانه) پیدانیست
شدم به دریا غوطه زدم ، ندیدم در
کناه بخت من است این گناه دریانیست

اشعار بالا با این که دلخراش و مبین یأس و دلشکستگی است بوی انتقام -
جویی کوینده اش از آن ها به مشام نمی رسد و سر ایندۀ شاهنامه فردوسی را شخصی بلند-
نظر و متین و بردبار معرفی می کند. او بقدری صبور و موقر بود که در قبال تا ملامت
زندگانی و ظلم و ناراحتی ها صبر و تحمل را در پیش می گرفت و خون سردی خویش
را حفظ می کرد. اگر چه از ناسپاسی و سردمهری سلطان دلش شکسته بود

مع ذالك از شخصیت والای او بعید بنظر می‌رسد به وسیله هجو و ناسزا گفتن در صدق انتقام علیه کسی بر آید و این چنین اقدام نمی‌تواند شایسته مقام ارجمندش باشد. فردوسی در جاهای مختلف در شاهنامه سلطان محمود را مدح کرده و گفته است تن‌وی (ژنده‌پیل) و روحش جبرئیل است، کف او، ابر بهمن، و دلاو رودخانه نیل است. او در بزم آسمان و فاو در رزم مانند اژدهای تیزدم است، از عدل و انصافش گرگ و میش طرح دوستی ریخته در یکجا آب می‌خورند و جهان از لطف وی به صورت باغ همیشه بهار در آمده و از یمن و برکتش باران بموقع خود می‌بارد و تأخیر در کار آن بوقوع نمی‌پیوندد. کسود کان شیر خوار اسم محمود را در گهواره بر زبان می‌آورند و ماه و کیوان در پیشگاه او سر به سجودند. در مقابل این چنین ممدوحی مجال بنظر می‌رسد که فردوسی، فقط برای آن که او (سلطان) به وی صله‌ی نداد، مانند اشخاص پست و دنی‌لب به هجو گویی و ناسزا گفتن علیه او بگشاید. صله‌ی که برای آن قراردادی در بین فردوسی و سلطان بسته نشده بود و فردوسی سرودن شاهنامه را بنا به ذوق و خواست خود شروع کرد چنانکه گوید: من این نامه فرخ گرفتم به فال همی رنج بردم به بسیار سال او بیست سال پیش از جلوس محمود به سرودن شاهنامه اشتغال داشت چنان که گفته است:

سخن را نکه داشتم سال بیست بدان تا سزاوار ابن گنج کیست
فردوسی دلبستگی به پول و ثروت ندارد و ما او را دشمن سرسخت حرص و طمع و مال و متاع می‌بینیم. او معتقد است فقط سه چیز غذا، لباس و بستر برای زندگانی بشر ضروریست و بدون آن‌ها بدشواری می‌توان بسر برد ولی غیر از

آن‌ها هر چه که به‌عنوان لوازم حیات هست اضافی و غیر ضروریست و مبتنی بر هوی و هوس می‌باشد. آیات ذیل بی‌نیازی او را نسبت به مال و ثروت آشکار می‌سازد:

زبهر درم تند و بد خو مباش تو باید که باشی درم گومباش
کسی کو به کنج و درم ننگرد همه روز او بسر خوشی بگذرد
آیا شخصی که دارای نظرات بلند فوق و مبلغ آن‌ها می‌باشد، می‌تواند صرفاً بر اساس عدم دریافت انعام و درهم و دینار روابط خویش را با سلطان تیر سازد و علیه او به مذمت و بدگویی بپردازد؟

شاهنامه کتاب بزرگیست و در آن ذکر دوست و دشمن هر دو، میان آمده است ولی هیچ‌جایی در آن مشاهده نمی‌شود که فردوسی تحت تأثیر احساسات غم و اندوه و خشم و ناامیدی قرار گرفته و دامن متانت و بردباری را از دست دهد و به‌زبانی ناشایسته سخن سراید بالاخص زبانی زشت و سخیف که گفته می‌شود او در هجو گویی سلطان محمود بکار بردماست در این جامی خواهیم بفهمیم آیا فردوسی حق آن را داشت که چنین هجوی که به وی نسبت داده می‌شود بنویسد؟ همین بحث را در سطور زیر مطرح می‌سازیم:

از دیر زمان بنا بر روایاتی که به ما رسیده است این مطلب را قبول داشته‌ایم که سلطان محمود از فردوسی خواست شاهنامه را بنویسد و قول داد در قبال هر بیت آن یک دینار طلا خواهد پرداخت اما از وفای به قولش سر باز زده و برای ۶۰ هزار بیت آن بجای دینارهای طلا به تعداد اشعار شاهنامه همان اندازه درهم نقره برای گوینده‌اش فرستاد فردوسی از این بد قولی و دروغ‌گویی سلطان فوق‌العاده ناراحت

شد و از فرط ناراحتی دست به هجو گویی زد.

از روی عدالت اگر احیاناً بدقولی و بدرفتاری سلطان نسبت به فردوسی صورت گرفته بود اوحق داشت علیه سلطان به عمل متقابل مبادرت ورزد و درباره وی هجو گوید ولی آثار منظوم خود فردوسی مطالب فوق را تأیید نمی کند. بیانش در این مورد گویای این حقیقت است که او در ابتدا به منظور کسب شهرت و ثروت اقدام به سرودن شاهنامه نمود و تا بیست سال پیش از جلوس سلطان محمود به همان کار اشتغال داشت، او هنگام تاجگذاری سلطان به غزنه رفت و در آن جا به کارش ادامه داده و پس از شش سال زحمت، سرودن شاهنامه را به پایان رسانید.

در اوایل کار اوضاع در غزنه برای فردوسی خیلی هم مساعد بود ولی بعداً در نتیجه سعایت و بدگویی حسودان او صدماتی دید و از التفات دربار محروم گردید اصولاً محمود علاقه‌ی بی به تهیه شاهنامه نداشت و برای سرودن آن به کسی هم سفارشی نکرده بود. در این وضع چگونه می توان انتظار آن را از فردوسی داشت که علیه سلطان لب به ناسزا گفتن بگشاید و اشعار هجو بسراید!

او با امید قدرشناسی از خویش رهسپار دربار غزنه شده بود ولی متأسفانه در آن جا با ناکامی روبرو گشت. بر باد رفتن زحمات سی و سی و پنج ساله اش ناگوارترین حادثه زندگانی شاعر محسوب می شود و اثر بسیار نامطلوبی در افکارش بجای می گذارد اما در عین حال نمی توان مسئولیت این ناکامی و دلشکستگی فردوسی را به عهده سلطان گذاشت. فردوسی خودش این همه محرومی و ناکامیش را ناشی از بدبختی و بد نصیبی خویش می داند و غیر از آن کسی را مسئول نابسامانیش معرفی نمی کند. در مورد این که تا چه اندازه این قضیه به سلطان محمود مربوط می شود ما می توانیم

نظر جامی را که در بیت زیر اظهار داشته است، بپذیریم :

گذشت شوکت محمود و در زمانه نماید جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی
ولی باز این قدر ناشناسی هم که از طرف محمود نسبت به فردوسی بعمل آمد
بدرستی علت جواز هجو گوئی را فراهم نمی‌سازد و شاعر ما را در ناسزا سزایی محق
قرار نمی‌دهد .

تذکره نویسان ما نهایت بی‌لطفی و ناانصافی را در مورد فردوسی بکار برده
و او را به عنوان شخصی پست و فرومایه که آماده است به هر کار مسخره و حقیری تن-
در دهد معرفی نموده‌اند. آن‌ها نه فقط لکه زشتی از هجو گوئی که همیشه آلت
گدایی در دست شاعران فرومایه بوده است ، بردامن فردوسی زده‌اند بل که
او را در حالتی که تمام مجلدات عظیم شاهنامه بر دوش سنگینی می‌کند به شکل
گدایی به نواحی مختلف از جمله مازندران ، قهستان ، طبرستان و بغداد فرستادند
تا در مقابل حکمرانان آن جاها دست سؤال دراز کند و گاهی به قصیده سزایی
پیردازد و گاهی به تهیه مثنوی یوسف و زلیخا مبادرت ورزد . برآستی خیلی شکفت آور
است تذکره نگاران چه داستان‌های عجیب و غریبی را به سرگذشت زندگانی
سراینده شاهنامه نسبت داده‌اند !

بدون شك پیر خرف و فر قوت هشتاد ساله بی‌که از ضعف پیری کمرش خمیده شده و
از چشمش هم نمی‌تواند درست ببیند ، گوشش در شصت و سه سالگی کر شده و اعضای
بدنش از فرط رعشه قرار نمی‌گیرد و او حتی يك قدم هم نمی‌تواند بدون عصا به جلو-
بردارد، نمی‌توانست این همه مسافت‌های دور و دراز را طی کند و علی‌رغم تعقیب شدید
سلطان با محمولات سنگین مجلدات شاهنامه‌اش با موفقیت تمام از دیاری به دیار

دیگری برود و درضمن آوارگی چندین ساله به دربارهای حکمرانان متعددی راه پیدا کند! این نوع وقایع غیرطبیعی و باورنکردنی رامی توان درداستان‌های هزارویکشب جست‌وجو نمود، این چنین مسافرت‌های غیرعادی که به فردوسی نسبت داده شده است، به سفرهای سندباد بحری شباهت دارد و بس.

درخاتمه شاهنامه نیز مطلبی دیده می‌شود که می‌تواند در حل قضیه هجوه ما یاری دهد. در سال ۳۹۳ هجری هنگامی که فردوسی هفتاد و یک سال داشت اثرش پایان می‌پذیرد چنان که او گوید:

چو سال اندر آمد به هفتاد و یک همی زیر شعر اندر آمد فلک
 اما او در سال ۴۰۰ هجری آخرین مرتبه بعنوان پایان دادن به کار شاهنامه‌اش به سرودن ایاتی پرداخته است. در بین این دو تاریخ هفت سال فاصله زمانی وجود دارد و هیچ روشن نیست وی در طی این مدت به چه کاری مشغول بوده است؟ او ظاهراً به تدوین و تنظیم و تصحیح شاهنامه اشتغال داشته و یا طبق ادعای تذکره نویسان وی این مدت را در مسافرت و اقامت در شهرهای مختلف گذرانده است. اگر به فرض فردوسی هجوه گفته می‌بایستی در همین زمان هفت سال آن را سروده باشد ولی پس از آن هم مشاهده می‌کنیم که وی در آخرین ایات خود نیز به ذکر سلطان می‌پردازد و باین که این دفعه گویا از ستایش و مدح وی اجتناب ورزیده اما در عین حال به زبانی ذکر او را به میان آورده است که حاکی از تلخی بیان و جریحه دار شدن احساساتش نیست. او می‌گوید:

سی و پنج سال از سرای سپنج بسی رنج بردم بامید گنج
 چو بر باد دادند رنج مرا نبند حاصلی سی و پنج مرا

کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم بیکباره بر باد شد
 ایات بالا احساسات قلبی فردوسی را بخوبی می‌رساند. اگرچه او در
 آینه‌اشعار فوق‌مایوس و دلشکسته بنظر می‌رسد و آدم با مطالعه آن‌ها به‌ازین رفتن
 آرزوهایش پی می‌برد ولی درعین حال اومتافت خویش را حفظ نموده و خشم و غضب
 در اشعارش بیچشم نمی‌خورد. او هنوز هجوتکفته و تمایل به انجام چنین اقدامی
 را نیز جایی منعکس نساخته است. این شاعر سالخورده و دلشکسته که به دست
 هفتاد و نه‌یا هشتاد زمستان سخت خراسان بسیار ضعیف و فرسوده گشته است در
 حق پادشاهش دست به دعاست و می‌گوید:

تن شاه محمود آباد باد همیشه به کام دلش شاد باد
 چنانش ستودم که اندر جهان سخن ماند از و آشکار و نهان
 همش‌رای (۱) و هم‌دانش و هم‌نسب چراغ عجم آفتاب عرب
 نظامی گنجوی با اشاره به حرمان فردوسی خطاب به ناصرالدین می‌گوید:
 بیاد نظامی یکی طاس می خوری هم به آیین کاووس کی
 ستانی به این طاس طوسی نواز حق شاهنامه ز محمود باز
 دو وارث شمار از دوکان کهن ترا در سخا و مرا در سخن
 بوامی که نا داده باشد نخست حق وارث از وارث آید درست
 بازهم نظامی در آغاز بهرام نامه گوید:

در سخا و سخن چو می‌پیچم کار بر طالع است من هیچم

۱ - این شعر را در نسخه چاپ شده در کلکته و سایر نسخه‌های چاپی و خطی شاهنامه
 نمی‌بینیم. آن از نسخه خطی شاهنامه نوشته شده بسال ۵۷۵۲ ه.ق که به اعتبار قدمت، قدیمی‌ترین
 دستنویسی است که نگارنده این مقاله دیده، نقل می‌شود.

نسبت غربی است یا قوسی
بخل محمود و بذل فردوسی

اسدی را که جود او بنواخت
طالع و طالعی بهم در ساحت

ولی شیخ عطار اعتقاد به انعام بارفیل دارد و در مورد فردوسی معتقد است او به علت نظر بلند و علوهمتی که داشت از پذیرفتن صله از طرف سلطان سر باز زد. عطار در الهی نامه (کلیات عطار چاپ لکنهو ص ۹۳۴) در این باب چنین می سراید:

اگر محمود اخبار عجم را
بداد آن پیل و لشکر و آن درم را

اگر تو شعر آری فیلواری
نیابی يك درم در روز کاری

چه آن گر فیلوارش کم نیرزید
بر شاعر فقاعی هم نرزید

زهی همت که شاعر داشت آنگاه
کنون بنگر که چون بر گشت از راه

در شهر یار نامه مختاری نیز در ایات زیر اشاره یی به هجو شده است :

چو مختاری آن بارور داستان
به نام تو گفت ای شهراستان

گر مهدیه بخشی در این بارگاه
به پیش بزرگان با عز و جاه

شوم شاد افزون شود جاه تو
همان مدح گویم بدرگاه تو

و گر هدیه ندهی ای شهریار
نرنجم که هستی خداوند کار

زبان من از هجو کوتاه باد
همیشه ثنا گوی این شاه باد

علی رغم قبول همگان درباره هجو مورد بحث ، تکروی نگارنده در رد قضیه و شك و تردید من در اصالت آن ظاهراً خیلی شگفت آور بنظر می رسد . در موقوف خودم تنها هستم و کسی را پیدا نمی کنم که منکر هجو بوده و حتی در مورد اصالت آن شکی را بنخود راه داده باشد اما در عین حال سر باز زدن من از قبول آن مبتنی بر استناد بر خود شاهنامه است . دستیابی به حکم نهایی در این باب مستلزم تحقیق

می باشد و آن را در ستور زیر ادامه می دهیم :

آغاز هجو و بوجود آمدن آن

پیش از آن که وارد انتقاد درباره هجو سلطان محمود منتسب به فردوسی شویم لازم بنظر می رسد، کلماتی چند پیرامون اصل و ساخت آن بنویسیم. مطابق بیان دیباجة قدیم شاهنامه هجو مشتمل بر دو یانسه بیت بوده و متأسفانه آن ها هم به ما نرسیده است، بنابه گفته نظامی عروضی حاوی شش بیتی بود که فعلاً در دست- داریم اما گفته نظامی را نباید بدون بررسی و دقت و احتیاط قبول کرد زیرا که در بیت زیر از آن شش بیت از خود شاهنامه گرفته شده است :

پرستار زاده نیاید بکار و گر چند دارد پدر شهریار
از این درسخن چند رانم همی چو دریا کرانه ندانم همی

مبتنی بر همین اشتباهی که در بیان نظامی راه یافت، قول او اعتبارش را از دست- داد. استنباط ما از آن چنین است که هجو در ابتدا حقیقتی نداشته و محتملاً داستان آن پس از زمان فردوسی ساخته شده است.

همانند سایر داستان های مربوط به شخصیت فردوسی قضیه بوجود آمدن هجو نیز همیشه به صورت رازی سر به مهر باقی خواهد ماند. ظاهراً شهرت جهانی شاهنامه و داستان های جالب در مورد ناکامی سر آینده اش در دربار سلطان محمود موجب اصلی بوجود آمدن هجو شده است. هر شخص نظیر آشوب مازندرانی تنگ نظر و متعصب نبود و همواره عده بی هو او خواهان فردوسی و علاقه مندان به شاهنامه وجود- داشتند و در قرن پنجم هجری شاعر نامدار طوس طرفداران قابل توجهی پیدا- کرده بود. همین موضوع در دیباجة قدیم شاهنامه انعکاس یافته است. بنظر می رسد

در همان زمان هجو پی ریزی شده ولی رشد آن بکنندی صورت گرفته است . به همین سبب حتی در نیمه قرن ششم ایات آن از شش بیت تجاوز نمی کرده است . در آن دوره فردوسی در اکناف مختلف مملکت از محبوبیت خاصی برخوردار شد و کم کم اشعار شاهنامه در زبان عموم مردم رخنه کرده و حتی در کاخ‌های پادشاهان نیز طنین انداز گشت خطیبان برای زینت کلام و تقویت بیان روی منبر اشعار فردوسی را می خواندند و در میدان های جنگ نیز همراه چکاچاک شمشیرها و صدا های بوق و قره نئی اشعار رزمی حماسه مزبور به گوش می خورد . نظر به مقبولیت عظیمی که نصیب شاهنامه گردید، مردم علاقه مند به آن طبعاً به فکر جمع آوری اطلاعات پیرامون شرح حال سراینده اش افتادند و در این مورد به هر گونه جست و جو پرداختند .

سخنوران در دربار سلاطین مسلمان دارای امتیاز ویژه می بودند و آنان به منظور نگهداری مقام خویش و ارتقای آن فلسفه تازه‌یی دایر بر فنا ناپذیر بودن پادشاهان را طرح نمودند . مختاری در این باره می گوید :

گرچه مردم ز عمر بر گذراست	عمر ثانی مدایح شعراست
زنده رستم به شعر فردوسی است	ور نه زود در جهان نشانه کجاست؟
عنصری را ز زر محمودی	آن چنان شعرهای بیش بهاست
جان گداز است شاعری کردن	چون بها دانش بصله سزاست
غرض از آفرینش شعرا	مدحت پادشاه باشد راست

این دسته از شعرا برای حفظ مقام خود اسلحه‌یی به نام هجو یا هجایا مذمت اختراع کردند و آن را در موقع اظهار ناخشنودی ، عدم رضایت یا هنگام گرفتن

انتقام بکارمی بردند و معتقد بودند :

که شاعر چو رنجد بگوید هجا
 بماند هجا تا قیامت بجا
 سلاطین مقتدر مسلمان با داشتن قدرت‌های نامحدود پایبند به هیچ گونه دستور
 جهانی و مقید به هیچ نوع قانون الهی و دینی نبودند اما در عین حال رعایت گفته
 شاعران را می‌کردند و شعرا در دربارشان به کسب نفوذ و مقام‌الایی نایل آمده بودند.
 آن‌ها بر اساس همین مقام خویش که در دربار پادشاهان بدست آورده بودند، تا حدودی
 نظر و رفتار مستبدانه آنان را مهار می‌کردند .



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی